



لنگ لنگان می روم من با خر خود شاد شاد

می ززم هی حرف حق را، هر چه بادا، هر چه باد



یکشنبه ۱۹ اسفند ۹۷ / سال سوم / شماره ۱۶۳ / قیمت: ۲۰ (ش)

دل بده قلوبه بسون (حرف دل سابق)

زیر نظر قلم مراد

گاز

لطفاً صاحبخانه هایی که در فصل سرما کمترین مصرف را داشته اند، مورد تشویق قرار داده و اسامی آنها را اعلام کنید.

جوابیه قلم مراد:

والله تا آنجا که ما می دانیم معمولاً مستأجرها از کم مصرفانند و نه صاحبخانه ها!

البته این کم مصرفی فرهنگ ملت ما نیست؛ این بیچارگان از سر اجبار کم مصرف می کنند و گرنه آنها هم از اسراف کارانند؛ هر چند می دانند خدا اسراف کاران را دوست ندارد.

منابع طبیعی

لطفاً فکری به حال وضعیت بد پارک جنگلی کنید. لوازم بازی پارک غیراستاندارد، و استخر آن پر از زباله، لجن و نیزار است. دور استخر حفاظ ندارد، جایی برای نشستن نیست و سرویس بهداشتی هم ندارد.

جوابیه:

ما می خواهیم برای مردم یک محیط وحشی و دست نخورده تداعی شود. و گرنه اسمش را پارک جنگلی نمی گذاشتیم. به همین منظور قرار است وسایل بازی را هم جمع کنیم. در یک محیط وحشی سرویس بهداشتی هم معنا ندارد و خود مردم باید به فکر پس و پناه باشند. جهت این کار امسال در روز درختکاری در پارک بوته کاری داریم.

اداره اوقاف - تبلیغات اسلامی

چرا از جوانان در هیئت امنای مساجد استفاده نمی کنید؟ متأسفانه بعضی از اعضای هیئت امنا افرادی مسن هستند و نحوه برخورد با کودکان و نوجوانان را در مسجد نمی دانند. همین مسأله موجب دافعه مساجد برای نسل جدید شده است.

جوابیه:

یکهو بگویند سالمندان اصلاً حق زندگی ندارند. طرح ممنوعیت به کارگیری بازنشستگان کافی نبود که حالا می خواهید آنها را از هیئت امنای مساجد هم برانید؟ این بندگان خدا کجا بروند؟

پست

پستی مسن شما رانندگی بدی در شهر دارد. چراغ های خطر را رد و خلاف مسیر حرکت می کند. لطفاً به او بگویید بیشتر مراقب باشد.

جوابیه قلم مراد:

بنده به حمایت از آن پستی محترم تعجب می کنم که جنابعالی در این بلبلشوی رانندگی جوانها که این همه ارتیست بازی در می آورند، تیک آف می کنند، ترمز دستی می کشند، دوردور می کنند، مسابقه می دهند و تک چرخ می زنند، فقط این پستی مسن را دیده اید!

این پستی دنیا دیده اگر رانندگی بلد نبود، تا حالا ده دوره زبانم لال تصادف کرده و گوشه خانه افتاده بود؛ در حالی که هنوز هم به انجام وظیفه مشغول است.

ضمن این که با این کارش نشان می دهد که هنوز دود از کنده بلند می شود و جوانها با آن همه ادعا باید گرازاز بزند تا او بیدار و رشدود و برود.

ماجراهای من و بی بی

میگم ای پیرمرد بویه آتنی دریا!



خریدها را گذاشتم روی زمین و گفتم: بی بی گمونم عیدم یه عروسی افتادیم... بی بی پاهایش را که توی آفتاب دراز کرده بود تکلی داد و گفت: عاروسی بی عاروسی، مردم تو خرج خودوشون مونت، میه دبه کسی می تونه عاروسی بره، حالا عاروسی کی هه؟ -بگم باورتون نمیشه! - دختر خو جون بکن، میه تو بری هر کلوم حرف بویه چون آدم بیبری بالا؟ -عروسی مش موسی! -بی بی بلند شو و صاف نشست... -عاروسی کی؟؟؟ - مش موسی بی بی، همون پیرمرد ته کوجه هس...، عروسی اونه! بی بی بلند شد سراپا ایستاد... - مش موسی غلط کرد با تو... میه شهر هرته که هر که هر کاری دلش خواس بکنه! ای کوچه بزگتر نذره؟ صاحب نذره؟ پیرمرد هف هفش ماه بیشتر نیس پاشده اومده اینجا، فک کرده هر کاری دلش خواس می تونه بکنه! حالا کی هس اوناله زدی که قراره زنش بشه؟ - بی بی جون چرا اینطوری ریختن به هم حالا؟ هنوز که چیزی معلوم نیس. داشتم میومدم شهر بانو خانوم دختر مش موسی رو دیدم که داشت می رفت خونه باباش، بنده خدا گفت می خوام اگه بشه تا بعد عید با ماونو به جا بند کنیم، بلکه از تنهایی در بیاد. به من گفت: مورد خوبی سراغ نداری، گفتم نه. شمارشو داد، گفت اگه کسی رو سراغ داشتی بهم زنگ بزنی... بی بی که انگار کمی خیالش راحت شده بود، نفس عمیقی کشید، گفت: - خدا آ سرت نکذره دختر که اینگا آل دل کنکی! خواهی چی طو خبر دادنه؟ قری انداخت توی خودش... - بعدشم تو کوری گفتی کسی ر

زبونم لال، زبونم لال

می خوام برم کوه... شکار آهو!

گفته بودم که ماشاله هزار ماشالله من روانشناس هستم! بر همین اساس همه فامیل برای مشاوره به من مراجعه می کنند و من معمولاً مشکلاتشان را حل می کنم. حالا یا من مشاور خیلی قوی و زبردستی هستم یا فامیل من را ساده گیر آورده و برای اینکه ساعتی ۳۰ یا ۴۰ هزار تومان به مشاور ندهند به من مراجعه می کنند! بگذریم از یاد سرتان را درد نیاورم! دیشب شاهین پسر عمه ام زنگ زد که «غریب آشنا به دادم برس که حسن داداشم از دستم رفت! سریع پاشو بیا که حسن داره روانی می شه!» من هم سریع تا کسی گرفتم و رفتم! حسن یک لحاف قدیمی و کهنه را که حدس می زنم جهاز عمه ام بوده روی سرش کشیده و مثل گنجشکی که از دست عقاب فرار کرده باشد می لرزید! از شاهین پرسیدم: حسن چش شده؟! از کی تا حالا اینجوری شده؟! شاهین آهی کشید و گفت: امروز عصر که اومده خونه دچار ترس از فضای باز شده و حاضر نیست پاش روز خونه بیرون بذاره! با تعجب گفتم: یا خدا... ترس از فضای باز؟! مگه چی توی فضای باز دیده که اینقدر شوکه شده و به این سرعت دچار این ترس مزمن شده؟! شاهین بچاره که خیلی حسن را دوست دارد، نگاه غمگینی به من انداخت و گفت: امروز رفته خیابون برای خرید عید، نمی دونم چی دیده و شنیده که وقتی اومد خونه سریع ماشین حساب رو برداشت و به جمع و ضرب و تقسیم کرد و بعد یه جیغ کوچیک کشید و رفت زیر لحاف و گفت من دیگه از خونه بیرون نمی رم و بعدشم شروع کرد به لرزیدن! من که حسایی از صحبت های شاهین در مورد حسن شوکه شده بودم خیلی آرام لچ لحافی را که روی سر حسن بود بالا زدم و گفتم: حسن جان چت شده پسر عمه؟! حسن تا چشمش به من افتاد زد زیر گریه و همان جور که زیر لحاف بود دست مرا گرفت و گفت: تور بست های خارجی داخل نی ریز هم هستن؟! گفتم: نمی دونم الان توریستی توی شهر باشه یا نه! ولی بعضی وقتا

افاضات هفته

قیمت خودروی ملی سه برابر شده است زیر لب ورد همه شیر سماور شده است!!! باخر خود بزنم گشت که باصرفه تر است روزگاری که موتور قیمت خاور شده است!

#بهار نژند



نیست خط

nishkhat

ماجراهای تبعه موجاز

خانه تکانی دولا دولا

هر سال خانه تکانی در خانه ما درست از جایی شروع می شد که من نشست کرده و استراحت می کردم. البته از چند وقت قبل از آن، زولیا هر روز قربان صدقه ام می رفت و گفته می کرد: بیسیار خوشحالم که خدا تورا بی من داده است. او فکر می کرد نمی فهمم دارد برای خانه تکانی دانه می پاشد. زمان خانه تکانی هم بی من کنده کار که در تمام عمرم بی جز بیل و کولنگ دست بی چیز دیگری زده نکرده ام، می گفت مهندس؛ مهندس بی اینجا روان شو، مهندس سر آن قالی را گرفته کون. مهندس خاک آن گولدان را عوض کون، مهندس آن شیشه ها را شسته کون و... تا من ساده و بدبخت ذوق مرگ شوم و از من بیشتر کله بکنشد. دیگر متوجه همه چیز شده بودم. زنده من بیشتر از یک شتر ارزش نداشتم. یا باید مثال یک شتر کار می کردم، یا کشته می شدم و نرخ یکصد شتر را انثار زولیا می نمودم. کاش یک موتر بی من صاحب مرده می زد که هم از دست این ولایت رها می شدم و هم زولیا بی نوایی می رسید...



نجیب

کارتون هفته



نیست خط